گفت‌وگوی «جوان» با سعیده سادات حسینی فرزند شهید دفاع مقدس باقر حسینی و همسر شهید مدافع حرم سجاد حسینی

او رفت تا افتخار همسر شهید بودن نصیب من شود

سجاد ارادت خاصی به پدرم داشت و وقتی که خودش به شهادت رسید، به طور اتفاقی او را در مزار پدرم دفن کردند

صغری خیل فرهنگ

شهید مدافع حرم سید سجاد حسینی فرزند یکی از جانبازان دفاع مقدس بود و در خانواده‌ای ایثارگر رشد کرد. او در ادامه زندگی با سعیده سادات حسینی فرزند شهید سیدباقر حسینی ازدواج می‌کند و همراهی و همسری این دو باعث می‌شود خانواده‌ای دوستدار و مدافع اسلام ناب محمدی تشکیل بدهند. چنانکه وقتی موسوم دفاع از حریم اهل‌بیت از راه می‌رسد، سید سجاد درنگ نمی‌کند و راهی می‌شود. برای آشنایی با سیره و منش این شهید مدافع حرم با همسرش سعیده سادات حسینی همکلام شدیم که این گفت‌وگو از نظرتان می‌گذرد.

شما دختر شهید هستید، قاعدتاً قبل از ازدواج با سختی‌های زندگی با یک نظامی آشنا بودید.

بله، من از قبل کمی با سختی‌های زندگی با یک نظامی و نبودن‌هایشان آشنا بودم. پدر من در زمان جنگ پاسدار بود و در شلمچه به شهادت رسید. بنابراین در زندگی با سجاد احتمال همه چیز را می‌دادم. اما ایشان هم از سختی‌هایی که در زندگی خواهیم داشت برایم گفت. من و همسرم در تاریخ ۲۳ شهریور ماه سال ۱۳۸۳ زندگی مشترکمان را آغاز کردیم. آن زمان ۱۸ سال داشتم و سیدسجاد ۲۲ ساله بود.

هم شما و هم همسرتان بزرگ شده خانواده‌های ایثارگر بودید، می‌خواهم بدانم تلقی شما از مفاهیمی مثل شهید و شهادت چه بود؟

حرف شما درست است. پدر من که شهید دفاع مقدس بود و پدر سجاد هم جانباز شیمیایی، پس جنگ و جهاد و شهادت برای ما واژه‌هایی آشنا و ملموس بودند. من به جایگاه فرزند شهید بودنم افتخار می‌کردم و سجاد هم به فرزند یک جانباز بودنش می‌بالید. من و سجاد همیشه برای فرزندمان از پدر شهیدم صحبت می‌کردیم. سجاد می‌گفت: خدا عاشق بابا باقر بود که او را پیش خودش برد و ای کاش عاشق ما هم می‌شد. من و سجاد هر هفته جمعه‌ها سر خاک پدرم می‌رفتیم، همیشه حسرت می‌خورد خوش به سعادت پدرت که چنین جایگاهی دارد و ای کاش ما هم لیاقتش را پیدا کنیم. همیشه می‌گفت خوش به سعادت کسی که کنار مزار پدرت دفن شود، این حرف‌ها صحبت‌های همیشگی سجادم بود.

چه زمانی حرف از مدافع حرم شدن به میان آمد؟

همسرم چندین بار تلاش کرد برود و هر بار ساک رفتن می‌بست و به من نمی‌گفت که مأموریتش مربوط به کجاست. نمی‌خواست که من را نگران کند. فقط می‌گفت مأموریت است و من فکر می‌کردم مثل همیشه مأموریت داخل کشور می‌رود. چند باری هم تا پای ماشین رفت ولی بازگشت و گفت رفتنم درست نشد. خیلی هم ناراحت می‌شد و به من می‌گفت تو راضی نیستی برای همین رفتنم عقب می‌افتد، تو راضی شو تا من بروم. البته جلب رضایت من برای ایشان کار سختی نبود. سجادم در وصیتنامه‌شان خطاب به مادرش نوشت: مادرم! می‌دانم از بهترین دوستان من شیرین‌تر هستید؛ اما دوست دیگری دارم، او را خیلی دوست دارم، آن هم «الله» است.

از لحظات جدایی‌تان بگویید.

به علت فوت پسردایی‌ام ما در خانه دایی‌ام بودیم که یکدفعه سجاد به من گفت می‌خواهم بروم مأموریت و من هم چون این حرف برایم عادی بود، گفتم باشه برو. گفت الان می‌خواهم بروم. گفتم خب صبر کن فردا برو، الان که شب است. گفت منتظر من هستند گفتم خب الان باید چه کار کرد؟ گفت برویم خانه و ساک سفرم را ببند. گفتم باشه هر دو سوار ماشین شدیم و رفتیم سمت خانه. بین راه به مسجد رسیدیم گفت نگهدار من از دایی خداحافظی کنم. موقع اذان مغرب بود. نگه داشتم رفت داخل مسجد و با تعجب برگشت. گفتم چیزی شده؟ گفت من اصلاً به دایی حرفی نزدم نمی‌دانم از کجا متوجه شد کجا می‌خواهم بروم. گفت به سلامتی بروی و برگردی، ولی سعی کن سالم برگردی. بین راه هیچ کدام حرفی نزدیم، سجاد خیلی در فکر بود. رسیدیم خانه، من رفتم ساکش را بستم. ۱۶ مهرماه ۱۳۹۴ بود. موقع رفتن لبخندهایش به من آرامش داد و با همان لبخندهای همیشگی از من رضایت گرفت.

گویا ایشان در لحظات خاصی تماسی با شما داشتند؟

بله، آخرین تماسش را هم به یاد دارم. زمانی که تماس گرفت گفت در محاصره هستیم، برای‌مان دعا کن. در آن لحظه در جمعی بودم و هیچ حرفی نتوانستم بزنم. فقط آشوب و اضطرابی داشتم که تا به حال آن را تجربه نکرده بودم! آری! من به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود. در دل دعا می‌خواندم و از خدا می‌خواستم تنهایش نگذارد. من به برگشتنش مطمئن بودم. هرچند که این روزها هم من با خودش زندگی می‌کنم و وجودش را در زندگی‌مان حس می‌کنم.

از مجاهدت‌های ایشان در خطوط نبرد اطلاعی دارید؟

آنچه می‌دانم روایت همرزمان ایشان است. همرزمانش می‌گفتند: سید سجاد در سوریه هر کاری از دستش برمی‌آمده انجام می‌داده و به همه کمک می‌کرده است. پشت بی‌سیم آنقدر شوخی می‌کرده که هر کسی او را نمی‌شناخت می‌خواست بداند صاحب این صدا کیست...؟ در سوریه مجروح شده بود، اما به کسی چیزی نگفته بود تا به عقب برنگردد. همرزمانش از تنهانگرانی سجاد برایم گفتند. به آنها گفته بود که نگران همسرم و مادرشان هستم... آنها یک بار سختی این راه را چشیده‌اند و حال دوباره سختی نبود من را هم باید تحمل کنند. حق هم داشت، بعد از رفتن او سختی‌ها چندین برابر شده اما به شوق دیدارش روزها را می‌گذرانم.

از یادگار شهید بگویید، چند سال دارد؟

محمدپارسا متولد ۷ فروردین ماه سال ۱۳۹۰ است. زمان شهادت پدرش چهار سال داشت. کوچک بود و از مأموریت پدرش چیزی نمی‌دانست.

از شهادت همسرتان چطور اطلاع پیدا کردید؟

من سر کلاس بودم، به خاطر تماس‌های زیاد دل نگران شدم. خاله‌ام تماس گرفت و گفت حال مادر همسرت خوب نیست برو پیش ایشان. به دلم افتاد اتفاقی افتاده، سریع از استادمان اجازه گرفتم و حرکت کردم. در بین راه دوست همسرم تماس گرفت و گفت شنیده است که همسرم تیر خورده، آیا این حقیقت دارد؟ وقتی این حرف را زد من محکم پایم را روی ترمز ماشین زدم و ایستادم. گفتم چی شده؟ وقتی فهمید اطلاعی ندارم گفت چیز مهمی نیست مثل اینکه دست سید تیر خورده و دارد برمی‌گردد. خیالم راحت شد که می‌آید و مدتی برای درمان می‌ماند. خوشحال بودم که اتفاق بدتری نیفتاده است و خدا را شکر کردم و با آرامش به راهم ادامه دادم. دوباره گوشی‌ام زنگ خورد، نگاه کردم دایی‌ام بود. دایی گفت بیا خانه ما، گفتم باید بروم خانه مادر همسرم. گفت اول بیا اینجا بعد برو، گفتم باشه منتظر بودم دایی همین اتفاق را به من بگوید. رسیدم آنجا و دیدم حال دایی‌ام اصلاً خوب نیست و بسیار گریه کرده است. تعجب کردم خواستم بگویم می‌دانم چه شده است، ولی دایی‌ام من را در آغوش گرفت و گریه‌کنان گفت دایی‌جان سیدت رفت. من ناباورانه نگاهش کردم. فکر می‌کردم اشتباه شنیدم، ولی گریه‌های دایی می‌گفت نه درست شنیدی!

سیدسجاد چه تاریخی به شهادت رسیدند؟

۹ آبان ماه ۱۳۹۴ سجاد من در سوریه به شهادت رسید. گویا او و دوستانش شب در کمین داعشی‌ها می‌افتند. سید سمت راست بدنش از سینه تا پهلو مورد اصابت چندین گلوله قرار می‌گیرد و به شهادت که آرزوی دیرینه‌اش بود می‌رسد. سید سجاد در تاریخ ۱۳ آبان ماه سال ۱۳۹۴ با استقبال پرشکوه مردمی در گلزار شهدای محله دینان از شهر درچه اصفهان به خاک سپرده شد.

شما و مادرتان هر دو همسر شهید هستید، به نظرتان چه شباهتی بین شما و مادرتان وجود دارد؟

همسر شهید بود و من هم در دامان مادری پرورش یافته بودم که بدون پدر شهیدم من و خواهرم را بزرگ کرد. من از حال و هوای همسران شهدای دفاع مقدس مطلع هستم. چون مادر را در کنار خود داشتم. شاید آن زمان درک صحیحی از یک همسر شهید نداشتم. اما امروز که خودم همسر شهید مدافع حرم شده‌ام همواره به این فکر می‌کنم که رفتارم باید همانند همسر یک شهید باشد. اوایل برایم سخت بود ولی الان این رفتارها برایم خیلی دوست‌داشتنی شده است. آرام و صبور شدم و حس می‌کنم حضرت زینب(س) به من آرامش عجیبی داده تا در برابر سختی‌ها و مشکلات زندگی رفتار صحیحی داشته باشم. من احساس می‌کنم ما احساسمان خیلی خاص‌تر و متفاوت‌تر از همسران شهدای دفاع مقدس است و این به دلیل نگاه ما به زندگی حضرت زینب(س) است که جزئی از زندگی ما شده است. من احساس می‌کنم حضرت زینب(س) ما و همسران شهدای مدافع را یاور و همراه خود انتخاب کرده و ما انتخاب شده حضرت زینب(س) هستیم. در حال حاضر سجاد و پدر شهیدم در یک مزار (دو طبقه) هستند، دو شهید در یک مزار.

چطور شد که هر دو در یک مزار قرار گرفتند؟

به طور کاملاً اتفاقی شهید سید سجاد حسینی را در مزار پدرم شهید سید باقر حسینی دفن کردند.

همه مردم می‌گفتند که شهید سیدباقر دامادش را در آغوش گرفته است. خود سجاد هم خیلی دوست داشت در کنار بابا دفن شود. می‌گفت خوش به حال کسی که اینجا دفن می‌شود. خود سجاد هم به یکی از دوستانش گفته بود که من را یک ماه دیگر به اینجا می‌آورند، انگار می‌دانست.

خانم حسینی شما سید سجاد را منهای یک همسر چطور شناختید. چه شاخصه‌ای وجود ایشان را لایق شهادت کرد؟

سجادم مرد بسیار پاک، با اخلاق و صبوری بود. مردی که اهل عمل بود نه اهل حرف زدن. سجادم کم حرف می‌زد و بسیار تلاش می‌کرد تا از عهده کاری که به او سپرده شده بربیاید. گاهی فقط به سجاد نگاه می‌کردم و معترض می‌شدم که چرا اینقدر زیاد کار می‌کند، چرا استراحت نمی‌کند. سجاد اما با لبخند همیشگی‌اش من را آرام می‌کرد. صبوری در برابر مشکلات زندگی همسرم مثال‌زدنی بود. همسرم مزد خوبی و صبوری و مهربانی و قلب رئوفش را گرفت. سجاد عاشق خانواده شهدا و یتیمان بود. اگر می‌شنید در بین سربازانش یتیمی است با او بیشتر از سربازان دیگر صمیمی می‌شد. عاشق بازی کردن با بچه‌ها بود و شاد کردن دل بچه‌ها را بسیار دوست داشت. داخل هر جمعی می‌نشست آن جمع پر از خنده و شادی می‌شد. همه می‌گفتند سید باید پیش ما بنشیند، خیلی روحیه بالا و شادی داشت.

کلام آخر

مردم بسیار به من می‌گویند و سؤال می‌کنند که چگونه اجازه دادی همسرت برود. از همین جا می‌خواهم به همه آنها و همه آنهایی که مجاهدت رزمندگان را با امکانات و پول می‌سنجند بگویم که اگر دختر شهیدم و اکنون با افتخار همسر شهید خطاب می‌شوم در آرزوی روزی هستم که من را مادر شهید خطاب کنند. فقط از سجاد می‌خواهم برایم یک دعا کند آن هم اینکه تنها یادگارش را همچون خودش تربیت کنم! وقتی آنها را مدافعان حرم می‌دانند و وقتی خود این رزمندگان کلنا عباسک یا زینب می‌گویند، مگر می‌شود ابوالفضل گونه نباشند؟ آری آنها تا آخرین قطره خون، خود را فدای عشق اهل بیت می‌کنند.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با توران توکلی همسر شهیدسیدباقر حسینی از شهدای دفاع مقدس

سید باقر سوخت تا جان رزمنده‌ای را نجات بدهد

مبینا شانلو

در طول تاریخ دفاع مقدس و با مرور خاطرات و یاد شهدا بارها و بارها به این فرموده امام خمینی(ره) می‌رسیم که از دامن زن مرد به معراج می‌رود. همکلامی ما با سعیده سادات حسینی فرزند شهید سیدباقر حسینی و همسر شهید مدافع حرم سیدسجاد حسینی بهانه‌ای می‌شود تا از زندگی مادری که او را در دامان پرورش داده هم بیشتر بدانیم. بنابراین با توران توکلی مادر سعیده‌سادات حسینی نیز همکلام می‌شویم که در ۱۶ سالگی در حالی همسر شهید شد که فرزندش سعیده تنها ۴۰ روز داشت.

خانم توکلی از آشنایی‌تان با شهید سیدباقر حسینی برایمان بگویید.

آشنایی من و سیدباقر خیلی جالب اتفاق افتاد. آن زمان من کلاس اول راهنمایی بودم. یک روز که مادر در خانه نبود و من مشغول درس خواندن بودم، صدای زنگ حیاط آمد، چادرم را سرم کردم و رفتم در را باز کردم، دایی‌ام بود. آمد داخل خانه به همراه دوستش سیدباقر که از پشت دایی سرش را بیرون آورد و من را نگاه کرد. آنها به خانه آمدند و من از آنها پذیرایی کردم. همان دیدار بود که سیدباقر عاشقم شد و به خواستگاری آمد. البته باید بگویم که پس از آن دیدار و عاشق شدن ایشان، یک سال طول کشید تا اجازه پیدا کنند و بیایند خواستگاری.

من متولد مهر ۴۹ بودم و ایشان متولد بهمن ۴۲. ما طی یک مراسم سنتی با هم ازدواج کردیم. شهریور ۶۲ بود. من ۱۳ سال داشتم. مراسم آن زمان خیلی تجملاتی نبود. اکثراً ساده برگزار می‌شد. اگر بخواهم از آشنایی‌ام با انقلاب و امام خمینی (ره) برایتان بگویم من هم مثل دیگر مردم کشورم با انقلاب آشنا شدم اما بعد از ازدواج با شهید سیدباقر این آشنایی بیشتر شد. با تشکیل بسیج من هم وارد بسیج شدم و به فعالیت‌هایم ادامه دادم.

همسرتان چه زمانی راهی جهاد و دفاع از اسلام شدند؟

سید باقر پاسدار بود و از فعالان جنگ. همسرم اغلب در جبهه حضور داشت. از زمان ازدواجمان تا زمان شهادت‌شان سه سال طول کشید. می‌توانم بگویم جمعاً به اندازه یک سال هم ایشان را ندیدم. به جرئت می‌توانم بگویم سیدباقر از شروع جنگ تا سال ۶۵ که در کربلای ۵ به شهادت رسید، هر چه عملیات برگزار شده بود را شرکت کرد. بارها مجروح شد و بعد از بهبودی راهی شد. در نهایت هم سوم اسفند ماه سال ۱۳۶۵ به شهادت رسید. آن زمان من تنها ۱۶ سال داشتم که همسر شهید شدم. من در طول سه سال زندگی مشترکم با همسرم دو فرزند دختر از ایشان به یادگار دارم. حمیده سادات و سعیده سادات. سعیده سادات ۴۰ روز بیشتر نداشت که همسرم شهید شد. سعیده سادات امروز افتخار همسری شهید را با خود دارد. او همسر شهید مدافع حرم سیدسجاد حسینی است.

بعد از شهادت چه کردید؟

بعد از شهادت همسرم با دو بچه شروع به درس خواندن کردم و در حال حاضر هم فوق‌لیسانس مشاوره دارم و معاون مدرسه هستم.

همسرتان از خاطرات جبهه و جهاد برایتان روایت می‌کرد. شما تمایلی برای شنیدن خاطراتش نشان می‌دادید؟

معمولاً وقتی از جبهه می‌آمد وقت و ذهن خود را صرف زندگی می‌کرد. به طوری که گویی اصلاً جبهه نبوده است. خاطراتی هم از ایشان به جا مانده است. بعد از شهادت دوستان و همرزمانشان از دلاوری‌های ایشان برایم بسیار تعریف کردند.

همرزمانش می‌گفتند: در یکی از عملیات‌ها همینطور که به پیش می‌رفتند خمپاره‌ای از طرف دشمن زده می‌شود و یکی از رزمندگان آتش می‌گیرد، شدت آتش به حدی زیاد بوده که همه از دور و برش فرار می‌کردند و دور می‌شدند، این رزمنده عزیز کوله‌پشتی پر از مواد منفجره داشته که هر لحظه ممکن بوده منفجر بشود. در این هنگام که همه فرار می‌کردند سیدباقر می‌پرد او را بغل می‌کند و در خاک می‌غلتاند و آنقدر ادامه می‌دهد که آتش خاموش می‌شود ولی خودش به شدت از ناحیه

دست و سر و صورت می‌سوزد. به طوری که پیشنهاد می‌کنند که به عقب برگردد ولی او قبول نمی‌کند و در عملیات شرکت می‌کند. بعد از عملیات به علت شدت جراحات او را به بیمارستان منتقل می‌کنند. در بیمارستان به طور اتفاقی با شخصی که از آتش نجاتش داده بود در یک اتاق بستری می‌شوند. همرزمانش وقتی به ملاقات می‌آیند از این اتفاق تعجب می‌کنند. رزمنده زخمی به بقیه رزمندگان می‌گوید که چطور آتش گرفته و یک دلاور او را نجات داده و می‌گوید اگر او را ببینم به خاطر شجاعتش به او سجده خواهم کرد! رزمندگان می‌خندند و می‌خواهند که به آن رزمنده بگویند این سید بزرگوار که کنارت خوابیده همان است که تو را نجات داده است، ولی سید نمی‌گذارد و خواهش می‌کند که به او نگویند. آری شهید بزرگوار به غیر از خدا، احدی را نمی‌دید و به غیر از رضای او هیچ نمی‌خواست و شهادت پاداش اخلاصش بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۶۴

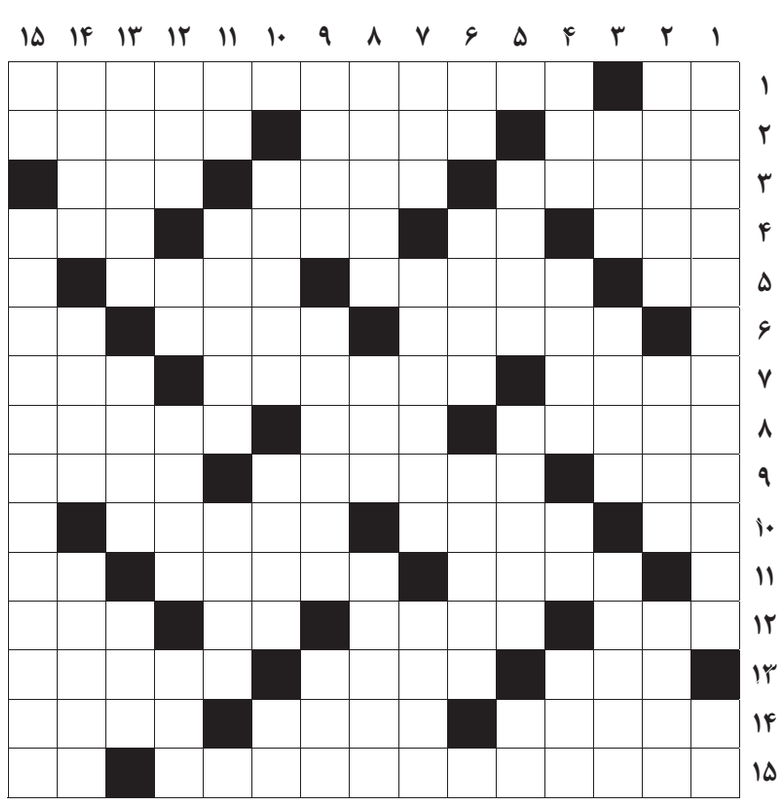

از راست به چپ

■ ۱- در مصرف آن همواره باید صرفه‌جویی کرد- یکی از یادگارهای علمی و فلکی خواجه نصیر الدین طوسی، فیلسوف، ریاضیدان و منجم بزرگ دوره ایلخانی ■ ۲- کشتی ژاپنی- فهرست نویسی پیش از انتشار کتاب- ورشکستگی ■ ۳- نام مسی، ستاره فوتبال دنیا- اصلاح عکس- کوه دست نیافتنی ■ ۴- درد و رنج- از سوره‌های مکی- پسر خورشید در اوستا- از القاب فرنگی ■ ۵- تلخ- الماس گلی رنگ- جاده هموار شنریزی شده ■ ۶- از سبکهای شعری ادبیات فارسی- صفحه‌آرایی- حرف فقدان ■ ۷- بلند؛ مقابل زیر- گدای سمج- چکامه ■ ۸- چراغ پایه‌داری که با روغن میسوزد- آخرین کلمه قرآن- روزانه ■ ۹- چینه دیوار- در جنگ‌های قدیم برای پرتاب سنگ یا گلوله‌های آتش به کار می‌رفته- اثر وردی، آهنگساز ایتالیایی ■ ۱۰- دشمن دانا که ... جان بود/بهتر از آن دوست که نادان بود- آبزی خوشمزه- خویشاوند نزدیک مقتول که برای خون‌بها اقدام می‌کند ■ ۱۱- بی‌درنگ- بندری در شمال- مادر عرب زبان ■ ۱۲- نام دبیر کل سازمان ملل- ارزیاب- بنده و شما- از کار برکنار کردن ■ ۱۳- دارو- ورزش تمرکز حواس- صبحانه نخورده ■ ۱۴- غسل مخصوص عیسویان- چاقوی آشپزخانه- حیوان گوشتخوار با پوستی نرم و لطیف ■ ۱۵- بازیکن نوک خط حمله فوتبال- طاقچه بالا

از بالا به پایین

■ ۱- شهرستانی در استان کرمانشاه- تپانچه ■ ۲- دستگاه تولید آبجوش در کارخانجات بزرگ- دردها- اقامه دعوی ■ ۳- مظهر نرمی- آشکار و هویدا- پدیدار ■ ۴- آزمون و تست- طولانی ترین رود خاورمیانه- ترک استخوان- نشانه ■ ۵- فیلم مهرجویی- پشت سر هم- مروارید ■ ۶- از آلات موسیقی- اندامی از گیاه که برگ و جوانه و میوه روی آن قرار می‌گیرد- آهنگر ■ ۷- پاسخ منفی- واسطه رفع اختلاف میان دو نفر- امتیازی در کاراته ■ ۸- شاخه‌ای از علم فیزیک که به مطالعه خواص نور، تولید و انتشار آن در دستگاه‌های بینایی میپردازد- درجه‌ای در رشته‌های رزمی- زمان طولانی ■ ۹- سرباز نیروی دریایی- مایعی که برای مصرف خارجی روی پوست به کار میرود- نوعی یقه ■ ۱۰- از اسلحه‌های سرد که اکنون جنبه تشریفاتی دارد- دریا- مادر لر ■ ۱۱- بنده و شما- از نیروهای چهارگانه ارتش- پهلوانان ■ ۱۲- مدارا کردن- واحد بازی والیبال- آبادی درون صحرا- رهبر سوریه ■ ۱۳- شقایق- بوی خوش- غضب ■ ۱۴- سوره چهل قرآن- دور از انتظار- بیماری وبا ■ ۱۵- معاون فراری هیتلر- کتاب اطلاعات عمومی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴	۷			۲
۵	۱	۸						
				۱				۹
۴	۸				۹		۵	
			۴					
۲	۵						۸	
		۱				۷		
۶				۲		۴		۸
		۴	۶					

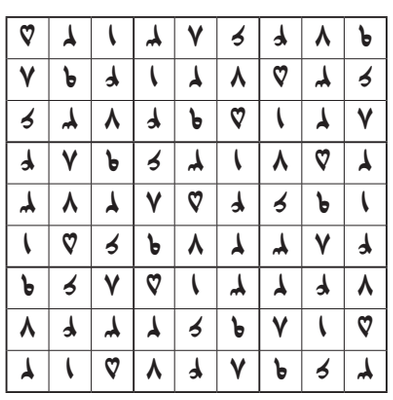

جدول کلمات متقاطع
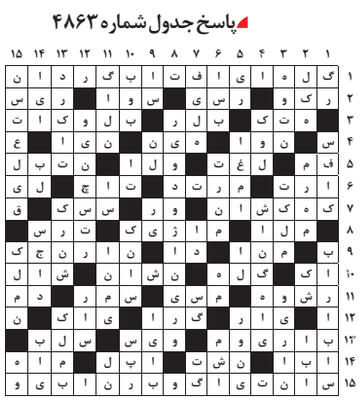
پاسخ جدول شماره ۴۸۶۳